



گفت و شنود شاهد یاران با حجت الله الهیان

تشویق امام فرا تر از تصورم بود...

تقدیر حضرت امام از زحمات الهیان، درسی است که مسئولین در نحوه مواجهه با هنرمندان، باید نصب العین خویش قرار دهند. آن راحل عظیم به رغم مسئولیت‌های سنگین در روزهای آغازین انقلاب که هنوز هیچ یک از نهادهای قانونی، شکل نگرفته بودند و طبیعتاً بار عظیم رهبری و مدیریت امت، به تمامی بر دوش ایشان بود، با درایت و عطوفتی شایسته و بایسته مردان خدا، به کوچک ترین ظرایف دقت داشتند و هیچ نکته ای از نگاه نافذ ایشان مخفی نمی ماند، از این روی در آن روزهای سرنوشت ساز، تلاش‌های به ظاهر کوچک، اما بسیار تاثیرگذار مردانی چون الهیان را که با ایمان به خدا و عشق به آب و خاک، در پی ثبت جانفشانیهای خواهران و برادران خویش بودند، دریافتند و به شایستگی ارج نهادند، دقتی که بعدها صورت نپذیرفت و حاصل آن، گلایه های به حق این هنرمندان کم توقع است. الهیان تا کنون در باره خود و آثار ارزشمندش با هیچ نشریه ای گفت و گو نکرده و در واقع، کشف شاهد یاران است. یاد و خاطره آن یگانه دوران، تنها انگیزه او برای واگویی آن خاطرات شیرین است.

داوود



متولد چه سالی هستید و عکاسی را از چه زمانی شروع کردید؟
من در سال ۱۳۲۵ در بروجن اصفهان متولد شدم و از سال ۱۳۴۱ عکاس بودم. مدرک ابتدایی را که گرفتم به اصفهان آمدم، یک دوره عکاسی دیدم و برگشتم تهران. سالی که به تهران آمدم، همان سالی بود که آقا را گرفتند. من آن موقع در عکاسخانه شهزاد در چهار راه مولوی کار می کردم. آقای سیادت رئیس این عکاسخانه و آدم بسیار خوبی بود. من وسه نفر دیگر در آن عکاسخانه کار می کردیم. آقا را به باغشاه آوردند. ما موقعی که فهمیدیم، خدمت امام رفتیم و دوبار به ایشان سرزدیم. نگاهشندن عکس بگیرد؟

اولا نمی گذاشتند، بعد هم من دست به دوربین نبودم. فقط چاپ می کردم. در تارکخانه عکاسی کار می کردم. خلاصه گذشت و حکومت نظامی شد.

سال پنجاه و هفت؟
خیر، همان سال چهل و دو، به دستور دولت وقت، میدان ارک را گرفتند. موقعی که در روز پانزده خرداد حکومت نظامی شد، ما رفتیم پنهان شدیم، چون وضعی شده بود که نمی توانستیم تکان بخوریم.

آن موقع هم توانستید عکس بگیرید؟
دوربین نداشتیم. دوربینها این جوری بود که باید روی پایه می گذاشتی و چراغ روشن می کردی. این جور نبود که بتوانی دست بگیر و ببری.

کی به اصفهان برگشتید؟
موقعی که عکاسی را خوب یادگرفتم، برگشتم اصفهان. چه سالی؟

سال چهل و سه.
اولین باری که از صحنه های انقلاب عکس انداختید، کی بود؟
سال ۱۳۵۶ بود که اصفهان شلوغ شد و من عکس گرفتم و دوربینم را هم از من گرفتند.

آیا از آن روز خاطره ای دارید؟ از آن شلوغی و مشکلاتی که برایتان پیش آمد.
وقتی که عکسها را گرفتم، گاز اشک آور زدند و تعقیبمان کردند.

عملیات هم به دستور ناجی انجام می شد. رئیس ساواک اصفهان؟

بله، رئیس ساواک بود. اول گفته بود که بیاید و کاریتان نداریم وقتی همه مردم جمع شدند، یکمرتبه دیدیم گازاشک آوززدند و حمله کردند. ما با هزار مکافات فرار کردیم و بعد، از عده ای یاد گرفتیم و کبریت روشن کردیم و کاغذ آتش زدیم که از گاز اشک آوزصدنم نخوریم.

آیا با گرفتن عکسهای آن روز مشکلی پیدا نکردید؟
نه، من از همان موقع تا سال پنجاه هفت، مرتب عکس گرفتم



سال ۱۳۴۱ عکاس بودم. مدرک ابتدایی را که گرفتم به اصفهان آمدم، یک دوره عکاسی دیدم و برگشتم تهران. سالی که به تهران آمدم، همان سالی بود که آقا را گرفتند. من آن موقع در عکاسخانه شهزاد در چهار راه مولوی کار می کردم. آقای سیادت رئیس این عکاسخانه و آدم بسیار خوبی بود. من وسه نفر دیگر در آن عکاسخانه کار می کردیم. آقا را به باغشاه آوردند. ما موقعی که فهمیدیم، خدمت امام رفتیم و دوبار به ایشان سرزدیم.

و خیلی مواظب بودم. حتی زمانی که هم در خدمت آقای حائری، بسپاراستاد حضرت امام بودم، خیلی احتیاط می کردم. عکسهای آن زمان را هم دارم که خدمتتان می دهم. خودم هستم و آقای حائری و آقای ابطی.

چه شد که به نوفل لوشانو رفتید؟ آیا برای گرفتن عکس رفته بودید؟
ما با یکی از همکاران به نام آقای گلزار رفتیم آنجا. البته به ما اجازه

نمی دادند و ما به سختی به فرانسه رفتیم و عکسهای گرفتیم و توسط آقای گلزار حفظ کردیم. چند فریم گرفتیم و آوردیم که من در چاپخانه چاپ کردم و پخش کردیم. عکسهای خیلی زیادی از زیر درخت سیب بود و جایی که فرانسویها می آمدند. از روز ورود حضرت امام و عکسهای که انداختید، خاطرات خود را بیان کنید؟

از فرانسه که آمدم، امام چند هفته بعد تشریف آوردند. ما را معرفی کردند منزل آقای مستقیمی تهرانی در میدان شهدا که بعدها دفتر تبلیغات اسلامی شد. آقای اسدالله مثنی نامه ای به من دادند که هنوز هم دارم. ایشان همین که عکسهای مرا دید، پرسید، «کجا هستی؟» گفتم، «اصفهان هستم» گفت، «فورا برو و اینها را برای ما بیاور. عکسها را آوردم و توزیع کردند آقای مستقیمی تهرانی در بازار بودند. من و آقای کشوری و عده ای از مشهد و شیراز در آن خانه بودیم و کلا یک گروه شش نفری می شدیم. خانواده آنها هم بودند که با آنها می شدیم سی و چهار نفر. دو هفته قبل از ورود امام، باز یک هفته، در آمدن ایشان تاخیر افتاد. می گفتند امام نمی آیند و ما آنجا بودیم و من از تمام آن خیابانی که در آنجا اقامت داشتیم، عکس گرفتم که هنوز هست

از روزهای انقلاب در تهران بگویند.
از تمام آن روزها عکس گرفته ام که ده آلبوم هستند و همه را در اختیارتان می گذارم.
از برخورد ها و صحنه هایی که خیلی روی شما تاثیر داشتند، خاطراتی را بیان کنید.

وقتی به منزل آقای تهرانی آمدم، اول همه فکرمی کردند ما غریبه هستیم. دو هفته ای که آنجا بودیم، فهمیدند آدمهای بدی نیستیم. اینها اصلا فکر نمی کردند ما این قدر خلص باشیم. وقتی بنا شد حضرت آقا تشریف بیاورند، آن شبی بود که هم کارت‌های فرودگاه وهم کارت‌های بهشت زهرا را مرا گرفته بودند که بعدا بدهند. شیش که به ما گفتند آقا تشریف نمی آورند، آمدم کمیته و به آقای مستقیمی گفتم که مدتی است زن و بچه ام را ندیده ام و اجازه گرفتم و رفتم اصفهان. همین که رسیدم آنجا، هنوز

خستگی در نکرده بودم که رادیو اعلام کرد حضرت امام فردا ساعت چهار صبح از فرانسه حرکت می کنند. من فوراً وسایلم را برداشتم و حرکت کردم به طرف تهران. رسیدم نزدیک مدرسه علوی و دیدم حکومت نظامی است. کارتم را در آوردم و نشان دادم و گفتم «خبرنگارم». یکی دو تا سرباز آمدند و مرا مشایعت کردند تا نزدیک مدرسه علوی و خدا بیامرز آقای دکتر بهشتی، مرا شناخت و از میان مردم برد داخل و گفت «کی رسیدی؟» گفتم، «همین الان». گفت «کارتهایت پیش آقای دکتر ابوالقاسم است. چهار صبح آماده باش که وسایلت را جمع کنی و کارتهایت را بگیری. الان هم وسایلت را همین جا بگذار. مانندیم و به ما شام داند».

شهید بهشتی؟

بله. آقای دکتر بهشتی و گفتند، «از اینجا تکلان نمی خوری و دوربینت را به کسی نمی دهی. ضمناً سرباست یک گروه چهارده نفره خبرنگار خارجی هستی. اینها را باید به فرودگاه و بهشت زهرا ببری.» گفتم، «آقا! خیلی کار سختی است.» گفتند، «شما زبان بلدی و چاره نیست.» سر ساعت چهار، ما را آوردند و کارت هایمان را دادند و بردند هتل کنتیننتال. کارهایمان را ردیف کردند و فوری بردند فرودگاه. در فرودگاه هم موقعی که می خواستم عکس بگیرم، اتفاقی افتاد. یکی از این خارجیها رفت روی گردن من و می خواست عکس بگیرد که پوست گردن من برید و همان موقع پانسمان کردند. بعد هم من حلقه عکسها را دادم به خبرنگارها که بپزند فوری چاپ کنند.

با کدام روزنامه کار می کردید؟

عکسها را به کیهان می دادیم. نماینده شان آنجا بود و ما هم موقعی که عکس می گرفتیم می دادیم به آنها و می رفتند. هم به کیهان عکس می دادیم و هم به اطلاعات. خلاصه داشتیم عرض می کردم که من گردنم مجروح شد و آن خبرنگار خارجی هم خیلی ناراحت بود و عذر خواهی کرد.

از ورد امام بگویند.

هوایمان نشست و من رسیدم دم هوایمان و از امام عکس گرفتم. دوسه تایش را همان جا گرفتم و باقی را وقتی آمدند به سالن خبرنگاران خارجی را از یک در دیگر با یکی از این فوردهایی که به ما داده بودند، آوردند. با یکی از همان ماشینها از آنجا آنها را بردیم بهشت زهرا.

از لحظه سخنرانی امام در سالن فرودگاه هم عکس گرفتید؟

بله. خیلی عکس گرفتم که فرستاده ام برای شما. دست شما درد نکند. از بهشت زهرا رسیدن تا چه خبر؟ به بهشت زهرا که رسیدیم، کارتھائی را به ما دادند. کارتھائی بودند آبی که به یقه مان نصب کردند و ما را بردند آنجا. ما با امام پنج متر فاصله داشتیم - برایمان جایگاه درست کردند. صحنه های عجیبی بودند. از اصفهان با سه چهار تریلی نان و پنیر آورده بودند و داشتند به مردم غذا می دادند. عکسھائی که گرفته ام، خیلی زیبا هستند. تا امام بیایند، ما ده بیست عکس از آن محوطه گرفتیم که زیبایی خاصی داشت. امام با هلیکوپتر آمدند و بعد هم ایشان را زنجیرباف آوردند جایگاه. زنجیرباف تونل طولی بود که با حلقه کردن دستھایشان به هم درست کرده بودند. من درست بغل تونل بودم و خیلی عکس گرفتم. به محض اینکه امام آمدند به جایگاه، به طرف ما عکاسها دست بلند کردند و ما هم تا توانستیم عکس گرفتیم. من فیلم هم گرفته ام.

عجب! اینها را دارید؟

خیلی زیبا هستند که تقدیمتان می کنم.

فیلم سخنرانی امام است؟

هم از امام فیلم گرفته ام و هم از مردم.

بی صداست؟

بله، هنوز اینها را نگه داشته ام. وقتی سخنرانی امام تمام شد، طوری ازدحام شد که خبرنگارها چند تایشان دوربینھایشان گم شد. من دوربینم را گرفته بودم بالای سرم و با این وضع حرکت می کردم، اما طوری بود که نه می توانستم بروم تهران و نه اصفهان

امام با هلیکوپتر آمدند و بعد هم ایشان را زنجیرباف آوردند جایگاه. زنجیرباف تونل طولی بود که با حلقه کردن دستھایشان به هم درست کرده بودند. من درست بغل تونل بودم و خیلی عکس گرفتم. به محض اینکه امام آمدند به جایگاه، به طرف ما عکاسها دست بلند کردند و ما هم تا توانستیم عکس گرفتیم. من فیلم هم گرفته ام.

برایمان از لحظه ای که رفتید مدرسه علوی و بعد از آن، خاطراتی را نقل کنید.

عکسها را چاپ و آلبوم کردم و فرستادم تهران. اعضای دفتر تبلیغات واقعا هیجانزده شده بودند. عکسها را از من گرفتند و از من پرسیدند، «با چی گرفتی؟» گفتم، «با رول پلکس» فوراً آقای اسدالله مثنی یک نامه داد به من که ایشان از قدیم با ما همکاری داشته و مرا بردند به مدرسه علوی. وقتی رفتم به مدرسه علوی، یک جوانی بود که اسمش یادم نیست. خیلی جوان خوبی بود. فوراً مرا برد نزدیک اتاق امام و گفت، «صبر کن، الان امام می آیند. ساعتی که آمدند تو عکاسیت را انجام بده.» به من گفته بودند دو حلقه اسلاید بگیر، ده بیست تا هم عکس کنی. البته شب قبل از آن مرا برده بودند مدرسه علوی. صحنه ای که برایم جالب بود این بود که شاید هزار نفر داشتند شام می خوردند؛ تخم مرغ و نان سنگک.

همان شبی که مجدداً به تهران برگشتید؟

بله. همان شب. خلاصه نشستیم و منتظر ماندیم تا آقا تشریف آوردند، همان دم در سلام کردم و عکسھائی گرفتم که خیلی قشنگ بودند. یکی از آنها خیلی قشنگ است که برای خودم نگه داشته ام و آمدم تهران برایتان می آورم. در خود اتاق است. عکس را که می خواستم بگیرم، اجازه گرفتم که بروم داخل. همان جا که پنجره بود. آقای صاعی بودند، آقای خخالی بودند و داماد خود امام نیز بودند.

آقای اشراقی؟

بله آقای اشراقی هم بودند، با همان صورت سرخ و سفید. عامه سفید بودند. ایشان هم تشریف داشتند. خلاصه عکسها را گرفتم و آمدم بیرون.

صحبتی با امام نکردید؟

چرا، عرض می کنم. ما در مدرسه علوی مانده بودیم. ساعت چهار بعد از نصف شب، امام ملاقات داشتند.



اسفند ۱۳۵۷. قم در کنار حضرت امام



طوره کار می کردند از آنها عکس گرفتیم. نامه های فراوانی از فرانسه آمده بود برای امام. شاید هزاران نامه آنجا بود که کنترل می کردند و مسئول این کار بودند. ما آقای رسولی ناهار خوردیم و فرمودند بعد از ظهر می رویم خدمت امام.

از آن دیدار بگویید.
وارد شدیم و سلام کردیم. در همین حال منظره زیبایی دیدم. وقتی ما نشستیم یک نفر را که در تهران به باغشاه رفته و تیر خورده بود، آوردند. وقتی آمد پیش امام، امام داشتند صحبت می کردند. در همین حال هم یک هیئت هم نمی دانم از کجا آمده بود که چند روحانی هم در میان آنها بودند. دوسه بار آن آدمی که تیر خورده بود آمد حرف بزند. امام اشاره کردند منتظر بماند و بالاخره هم به ناچار تذکر دادند. حضرت امام در نظم و رعایت حقوق افرادی که به دیدارشان می آمدند، نظیر نداشتند. امکان نداشت با کسی که ظاهراً موقعیتی داشت، رفتاری متفاوت داشته باشند.

شما را شناختند؟
نگاهی به من کردند و گفتند، «عکسهایی را که گرفتی، خیلی جالب بودند.»
دیدید بودند؟

بله. هم خودشان، هم خانواده شان. از سابقه کارم پرسیدند. عرض کردم که در خرداد چهل و دو هم حضورتان بوده ام. نگاهی کردند و گفتند، «چه کار می کنی؟» گفتیم، «عکاسی و توی فرهنگ و هنر بودم. ولی دیگر برایشان کار نمی کنم.» گفتند، «دفتری، مغازه ای داری؟» گفتیم، «نه» یک وقت دیدم به آقای رسولی یک چیزی گفتند. در همین حال آقای رسولی هم گفتند، «خداحافظی کنید.» خداحافظی کردیم و آمدیم بیرون. یک پولی هم برای زحمات من کنار گذاشته بودند که هر چه اصرار کردند بر نداشتیم. وقتی آمدیم، آقای رسولی گفتند، «چه کار کردی؟ امام فرمودند که برایت مغازه ای بخریم» تشویق امام فراتر از تصور بود.

همین جایی که الان مستقر هستید امام به شما دادند؟
بله. به آقای رسولی دستور داده بودند که بروید آنجا و در نامه نوشته بودند آقای الهیان می خواهد در نزدیکی منزلش جایی داشته باشد و حتی در نامه نوشته بودند مسجد شاه. مغازه را به صورت اجاره دادند یا به خودتان دادند؟
به خودم دادند. سرفقی دادند. من با کمک استاندار، سه ماه در آنجا نمایشگاه برگزار کردیم و همه مسئولان هم آمدند. یکیشان هم آقای محمد کاظم بجنوردی بود که وقتی عکسها را دید گفت، «باریکلا! عجب کاری کردی. چه کاری می خواهی ما برایت بکنیم؟» گفتیم، «آقا! ما اینجا فقط یک خط تلفن می خواهیم.» گفت، «باشد. هزار تومان بریز به حساب تا بهت بدهیم.» همین کار را کردم. خیلی لطف کردند. وقتی مردم عکسها را دیدند، خدا می داند، چقدر شلوغ شد. دو ماه و نیم نمایشگاه بود. رئیس فرهنگ و هنر و رئیس اوقاف آمدند و چند تا عکس را کپی کردند و دادند برای اداره هایشان. مغازه را که گرفتم، شاید حدود صد هزار تومان آن زمان عکس چاپ کردم و به سراسر ایران فرستادم. چندین بار هم خدمت آقای قم و یک بار هم مرا فرستادند جماران.

آنگاه هم عکس گرفتید؟
بله. یک روز طول کشید تا خدمت ایشان رسیدم. چرا؟
کسی نبود مرا نزد ایشان ببرد
تا حالا چند تا نمایشگاه برگزار کرده اید؟
سه تا. یکی دو ماه در اصفهان و یکی دو ماه در تهران و یکی هم در نیاوران. هنوز رسیدهایش را هم دارم که آقای ذوالفقاری داده که هنوز عکسهایم را پس نداده اند. گفتند حیف است. هیچ وقت نتوانستید عکسها را در مجموعه ای چاپ کنید؟
چرا. تا به حال نشده.

پایین و از بغل شیشه ماشین امام، چندین عکس از ایشان گرفتم. تقریباً شاید چهل دقیقه ای نتوانستیم حرکت کنیم و هلیکوپتر ها در آن بالا نگیبانی دادند تا خطر رفع شد و حرکت کردیم. حضرت آقا، وقتی وسط راه پادگانی را دیدند گفتند، «می خواهیم به آنجا برویم.» که رفتیم. حضرت امام سخنرانی را واگذار کردند به برادرشان آقای پسندیده که ایشان با نظامیها صحبت کردند و حرفهای امام را گفتند و دیدار کردند و بعد آمدند به یک مسجدی که بین راه تهران و قم بود. بعد حرکت کردیم. در حرکت عکس گرفتیم. به قم رسیدیم و من از مردمی که خبر شده بودند عکس گرفتم. ما تا قم در التزام امام بودیم و در آنجا دوباره یک تونل آدمی درست کردند و امام را رساندند به محل اقامتشان. ساعت سه بعد از ظهر، آقای خلخالی را دیدم. بعد هم رفتم اصفهان. عکسهایی را هم که گرفته بودم چاپ و آلبوم کرده بودم.

قیافه حضرت امام که خدارحمشان کند، به قول ما عکاسها فتونژیک بود. اصلاً یک حالتی داشتند که آدم دلش می خواست از ایشان عکس بگیرد. ما خیلی فرصت ماندن نداشتیم. من عکسی گرفته ام از فاصله شصت سانتی متری امام. کسی جرئت نداشت این قدر نزدیک برود. خیلی زیباست. انگار که ایشان در عکاسخانه نشسته اند.

و فروختید؟
خیر. فرستادم به بیت حضرت امام. امام عکسها را دیده و بسیار لذت برده بودند. بعد هم فرموده بودند تلفن بزینده به اصفهان و بگویند الهیان بیاید قم. من و مادرم و خاله و عمه ام رفتیم. قم. ما برودن پیش آیت الله رسولی محلاتی که مرد سنگین و با وقار و نافذی است. اصلاً چیزی به ما نگفت. ما در خدمت ایشان بودیم. همکارشان، آقای خطیب و یک نفر دیگر هم بودند. همین

مگر امام ساعت چهار بعد از نصف شب بیدار بودند؟
بله. داشتند مطالعه می کردند. یک اتاق بزرگ بود که گاو صندوقی آنجا بود و امام کتابهایشان را گذاشته بودند روی آن. ساعت چهار بود که گفتند، «می توانید به دیدار امام بروید.» من هم پیژامه پام بود. از ذوقم همان طوری دوربین را برداشتم و با یکی از دوستانم به نام حبیب که او هم عکاس بود، راه افتادیم. وقتی آمدیم وارد شویم، آقای موسوی گفتند، «نیا» ولی امام گفتند، «بگذارید بیاید» و ما رفتیم داخل و عکس گرفتیم. عکسهایی بودند که امام با عینک بودند و خدمتتان دادم. عکسها را گرفتیم و خیلی هم با ما صحبت و احوالپرسی کردند. یک جوانی که اسمش یادم رفته و همیشه کلپشن سبزه تنش بود، ما را می برد پیش امام. این ماجرا، شب فردایی بود که می خواستند حرکت کنند به قم.

شما از حضرت امام عکسهای زیادی گرفته اید که بسیاری از آنها به صورت بوستر در دسترس مردم قرار گرفتند. می خواهم بدانم ویژگیهای چهره امام برای یک عکاس، چه بودند؟
قیافه حضرت امام که خدا رحمتشان کند، به قول ما عکاسها فتونژیک بود. اصلاً یک حالتی داشتند که آدم دلش می خواست از ایشان عکس بگیرد. ما خیلی فرصت ماندن نداشتیم. من عکسی گرفته ام از فاصله شصت سانتی متری امام. کسی جرئت نداشت این قدر نزدیک برود. خیلی زیباست. انگار که ایشان در عکاسخانه نشسته اند. آن عکس دو متر و نیم است که الان در نیاوران گذاشته ام. همان اوایل انقلاب این عکسها را تقدیم کرده ام. خلاصه خداحافظی کردیم و صبح زود هم بیدارمان کردند.

یعنی تا وقتی که ایشان می خواستند به قم بروند شما تهران بودید؟
بله. من آنجا بودم. آن صبح صادق، عجیب زیبا بود. زندهای تهران اسپند دود می کردند و کوچه را عطرآگین کرده بودند. منظره عجیبی بود. در آن خیابان مجلس تودویی درست کرده بودند که شگفت انگیز بود و حالت عجیبی داشت. ماشین را آوردند و اول مرحوم آسید احمد آقا بیرون آمدند. بعد آقا را آوردند. تا ماشین آمد حرکت کند، مردم آمدند و منظره عجیبی بود. خلاصه ماشین حرکت کرد و راه افتادیم.
شما هم همراه امام رفتید قم؟
بله. برسیده به قم، یک کوههایی بودند. آنجا اعلام خطر کردند و تمام ماشینها ایستادند. من از فرصت استفاده کردم و آمد

۱۲۱



۱۱۱

● ۱-۲-۱۲۰۳ بهمن، لحظات اولیه حضور امام در بهشت زهرا.



۱۳۱

۱۱۱



۱۳۱

۱۲۱



۱۴۱

۱۵۱



● ۱-۲-۳-۴-۵. بهمن ۵۷. مدرسه علوی، مذاکرات امام در روزهای اوج گیری انقلاب.

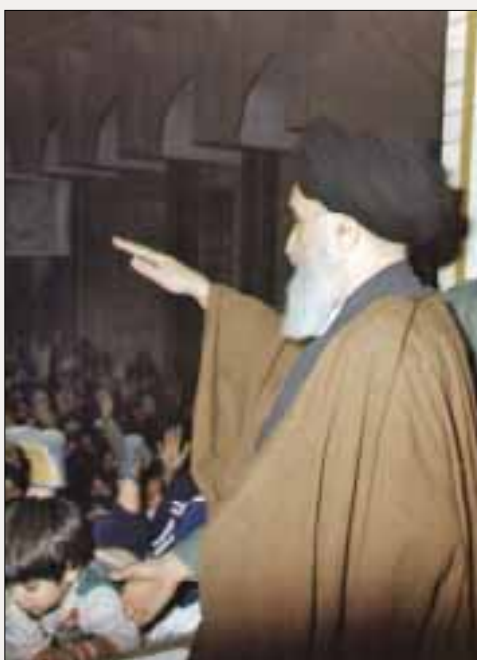


۱۱۱



● ۱-۲-۳-۴. بهمن ۵۷. دیدارهای امام در مدرسه علوی.

۱۳۱



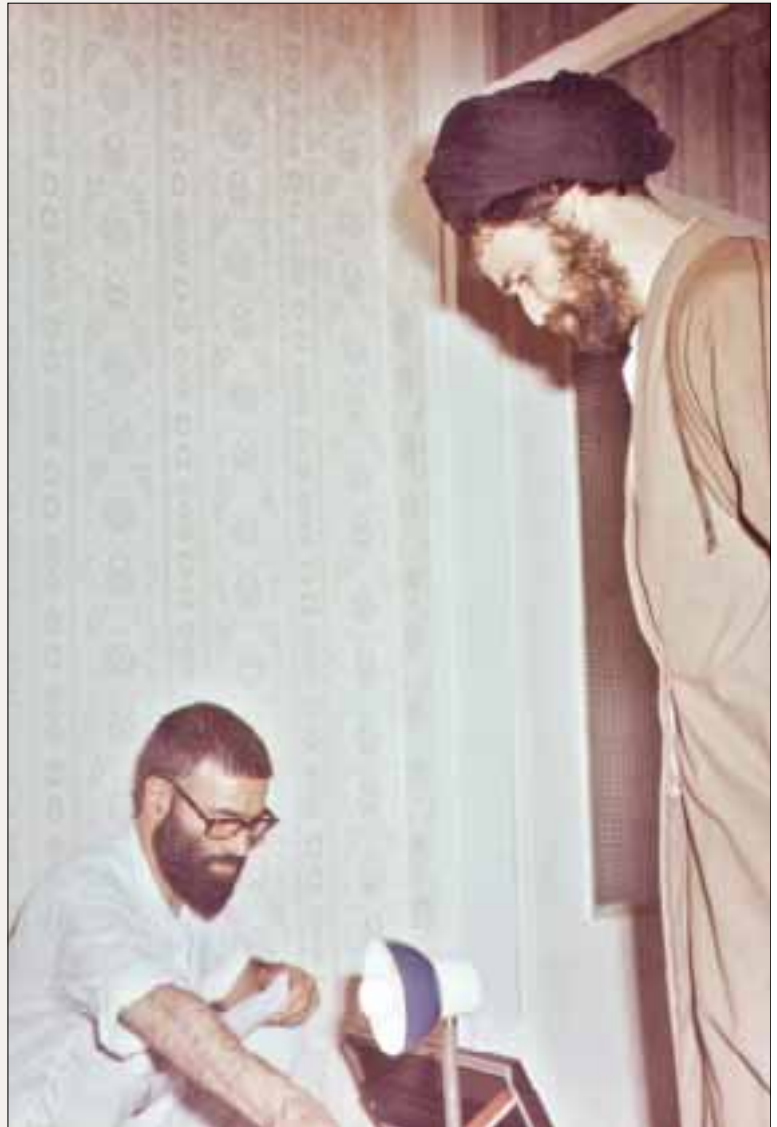
۱۴۱



۱۲۱



۱۱۱



● ۱-۲-۳. بهمن ۵۷. دفتر امام در روزهای اوج‌گیری انقلاب.

۱۲۱



۱۳۱